

و آخر آن آمد که مخالفان پیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح کرده آید.  
و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فایده یاد آمده است واجب داشتم نبشتن  
آن که در جهان مانده این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود  
هر چند سخن دراز گردد.

الحکایة: در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین  
هارون الرشید، یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر  
برکشید و به درجه‌های بزرگ رسانید - چنانکه معروف است و در کتب مثبت - مردی  
علوی<sup>۱</sup> خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت قوی شد،  
هارون بی‌قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت  
عباسیان آن است که به زمین طبرستان ناجمی<sup>۲</sup> پیدا آید از علویان، پس یحیی بن خالد  
البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از آن است که  
به سالاری راست شود، یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن توفضل یا جعفر.

یحیی گفت: روا نیست به هیچ حال که امیرالمؤمنین به هر ناجمی که پیدا آید حرکت  
کند، و من پیش خداوند پیایم<sup>۳</sup> تا تدبیر مرد و مال می‌کنم، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش  
فرمان عالی اند چه فرماید؟ گفت: فضل را بیاید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال و  
خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد تا به ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل  
این ناجم پیش گیرد و کفایت کند، به جنگ یا به صلح باز آرد. و شغل وی و لشکر وی راست  
باید کرد چنانکه فردا خلعت پوشد و پس فردا برود و به نهران مقام کند تا لشکرها و مدد و  
آلت بتامی بدورسد. یحیی گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و هر چه بایست ساخت و پوشیده  
فضل را گفت: ای پسر، بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه‌ی تمام که ترا ارزانی

۱. در طبع ادیب پشاورى پس از کلمه علوی آمده: «یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ابن‌الامام حسن

المجتبی ابن امیرالمؤمنین و امام المتقین، اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام بود».

۲. ناجم: عاصی، طاغی (معین).

۳. در نسخه ادیب: بمانم.

داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی که فرزندی را از آن پیغامبر  
— علیه السلام — بر می باید انداخت، و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و  
متهم به علویانیم<sup>۱</sup> تا از چشم این خداوند نیوفتیم.

فضل گفت: دل مشغول مدار که من در ایستم و اگر جانم بشود تا این کار به صلح راست  
شود. دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هارون الرشید نیزه و رایت خراسان بیست بنام فضل  
و با منشور بدو دادند و خلعت پوشید و بازگشت با کوبه سخت بزرگ و به خانه باز آمد، همه  
بزرگان درگاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند، و دیگر روز برفت و به نهروان  
آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند پس  
در کشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنیاوند<sup>۲</sup>  
به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پراکند و پس رسولان فرستاد  
به یحیی علوی و تلافیها کرد تا به صلح اجابت کرد بدان شرط که هارون او را عهدنامه‌یی  
فرستد به خط خویش بر آن نسخه که کند<sup>۳</sup>، و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد  
و سخت شاد شد تا یحیی<sup>۴</sup> نسخه فرستاد با رسول از ثقات خویش و هارون آن را به خط  
خویش نبشت و قضات و عدول<sup>۵</sup> را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و  
یحیی بدان آرام گرفت به نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هارون وی  
را بناوخت و بسیار مال بخشید. و فضل به خراسان رفت و دو سال بود<sup>۶</sup> و مالی سخت  
به زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد باز آمد و هارون  
به راستای<sup>۷</sup> وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت، حال آن علوی باز نمودن که چون شد

۱. یعنی نزد آنان به دوستی آل علی متهم هستیم.

۲. دنیاوند: دماوند.

۳. یعنی بر نسخه‌یی که خود علوی کند (حاشیه غنی - فیاض).

۴. یعنی یحیی علوی (همان).

۵. عدول: شاهدان عادل.

۶. بود: بماند.

۷. به راستای: در حق، درباره.

دراز است غرض من چیزی دیگر است نه حال آن علوی بیان کردن.  
 فضل، رشید را هدیه‌یی آورد به رسم پس از آن اختیار چنان کرد که به خراسان امیری فرستد و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت<sup>۱</sup> و رأی خواست یحیی گفت: علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست — و خلل به حال آل برمک راه یافته بود — رشید بر مغایظه<sup>۲</sup> یحیی، علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منہیان سوی یحیی می‌نہشتند او فرصتی نگاه داشتی و خیلتی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی<sup>۳</sup> تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی<sup>۴</sup> فرستد، و یحیی و همه مردمان خاموش شدند، علی، خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت پس از آن مال، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و به تعجب بماند، و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را<sup>۵</sup> و پایمردی<sup>۶</sup> علی عیسی می‌کرد، رشید، فضل را گفت: چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت: خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانند<sup>۷</sup> تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بترقد<sup>۸</sup> و مقرر گردد خاص و عام

۱. فاعل جمله «هارون» است.

۲. مغایظه: علی رخم.

۳. ستم‌دیده‌یی را پیش انداخت.

۴. یعنی نزدیک علی بن عیسی بن ماهان.

۵. «میان بسته بود تعصب آل برمک را»: یعنی کمر دشمنی برمکیان بسته بود.

۶. پایمردی: شفاعت.

۷. در طبع ادیب: بنشانند و بایستائند (ص ۲۲۴).

۸. بترقد: بترکد.

را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی، هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر پیش از آن آرد و علی چندین فرستد.

این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد، دیگر روز بر خضراء<sup>۱</sup> میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند.

هزار غلام ترک بود به دست هر یکی دو جامه ملون<sup>۲</sup> از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملجم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری<sup>۳</sup> و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها، و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و شاره‌های<sup>۴</sup> قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هر چه خیاره‌تر<sup>۵</sup> و کنیزکان شاره‌های باریک در سفطهای<sup>۶</sup> نیکوتر از قصب<sup>۷</sup>، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده<sup>۸</sup>، نران با برگستوانهای<sup>۹</sup> دیبا و آینههای زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر<sup>۱۰</sup> و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویت اسب خراسانی با جلهای دیبا، و بیست عقاب و بیست شاهین<sup>۱۱</sup>، هزار اشتر آوردند دویت با پالان و

۱. خضراء: چمن باغ.

۲. ملون: رنگارنگ.

۳. ششتری: نام چند نوع پارچه فاخر و گرانبها در قدیم.

۴. شاره: پارچه نازکی که هنوز در هندوستان مرسوم است.

۵. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.

۶. سفط: سبد.

۷. قصب: کتان.

۸. در طبع ادیب: پنج پیل می آوردند سه نر و دو ماده (ص ۴۲۴).

۹. برگستوان: زره اسب.

۱۰. مهدهای زر: هودجهای طلا.

۱۱. در طبع ادیب: «بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین» «بهله»: دستکش چرمی که میرشکاران ←

افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد<sup>۱</sup> بیست با مهدهای بزر، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی<sup>۲</sup>، و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری<sup>۳</sup> از صحن<sup>۴</sup> و کاسه و غیره که هر یک از آن<sup>۵</sup> در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری<sup>۶</sup> و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری<sup>۷</sup>. چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نتوانسته بود نشنوده، هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟

یحیی گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد این چیزها در روزگار امارت<sup>۸</sup> پسر در خانه های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. هارون الرشید ازین جواب سخت طیره<sup>۹</sup> شد چنانکه آن هدیه بر وی منقص<sup>۱۰</sup> شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند

→ بر دست کنند و بدان باز و چرخ و غیره را بر دست گیرند (معین) ظاهراً استعمال بهله (دستکش) مثل کلمه (دست) واحد شمارش بوده است چنانکه می‌گوییم: یک دست بشقاب.

۱. محمل و مهد: عماری و هودج.

۲. از هر دستی: از هر نوعی.

۳. فغفوری: منسوب به فغفور، بفقور (پسر خدا) لقب پادشاهان چین.

۴. صحن: قدح بزرگ.

۵. هر یک از آن: به زبان امروز: هیچ یک از آن (حاشیه غنی - فیاض).

۶. لنگری: قاب غذاخوری بزرگ را گویند که شبیه به سینی است (همان).

۷. محفوری: نوعی فرش.

۸. امارت: فرمانروایی.

۹. طیره: خشمگین، ناراحت.

۱۰. منقص: از مصدر «تنقیص»، تیره گردانیده، مکدر (معین).

به خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هارون الرشید عاقل بود غور آن دانست که چه بود.

و یحیی چون به خانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند: که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رأی پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی‌محابا<sup>۱</sup> که خلیفه را گفتی، بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی.

یحیی گفت: ای فرزندان ما از شدگانیم و کار ما به آخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله شماست، تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم که به افتعال<sup>۲</sup> و شعبده، قضای آمده<sup>۳</sup> باز نگردد که گفته‌اند إذا انتهت المدة كان الحتف فی الحيلة<sup>۴</sup>، آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رایی خواهد روشن، به شما رسانم آنچه گفته آید، باز گردید و دل مشغول مدارید ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کار نادیدگان<sup>۵</sup> بودند و این پیر، مجرب جهان‌دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد و کتابی بود که آنرا «لطایف حیل الکفاة<sup>۶</sup>» نام بود بخواست و خوشک خوشک<sup>۷</sup> می می خورد و نرمک نرمک سماعی<sup>۸</sup> و زخمه‌یی و

۱. بی‌محابا: بی‌پروا.

۲. افتعال: به معنی دروغ ساختن و ریاکردن و به قول امام بیهقی در تاج المصاדר: «فرا بافتن» است ناصر خسرو می‌فرماید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم زیشان به فعل و قول ازیرا جدا شدم  
(حاشیه غنی - فیاض)

۳. قضای آمده: حکم نازل شده خداوند.

۴. هنگامی که به پایان رسد مدت (عمر) چاره و حیلت‌اندیشی خود موجب مرگ است.

۵. جوانان کار نادیدگان: مطابقت صفت و موصوف در جمع که در متون کهن معمول بوده است.

۶. لطایف حیل الکفاة: چاره‌جویی‌های ظریف افراد کافی و لایق (نام کتاب بوده است).

۷. خوشک خوشک: آرام آرام.

۸. سماع: آواز خوش.

گفتاری می شنید و کتاب می خواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت پس با خویشان گفت به دست آوردم و بخفت و پگاه برخاست و به خدمت رفت.

چون بار بگسست هارون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت: ای پدر چنان سخن درشت دی در روی من بگفتی چه جای چنان حدیث بود؟ یحیی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق، درشت باشد، و بود در روزگار پیشین ازین که ستوده می آمد، اکنون دیگر شده است و چنین است کار دنیای فریبده که حالها بر یکسان نگذارد، و هر چند حاسدان رأی خداوند درباره من بگردانیده‌اند و آثار تنگرا<sup>۱</sup> و تغیر می بینم ناچار تا در میان کارم البسته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم.

هارون گفت ای پدر، سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست<sup>۲</sup> همه ما را خوش است و پسندیده، و آن حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.

یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه<sup>۳</sup> بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح تر<sup>۴</sup>. گفت: نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هر چه خواهد می کند و منہیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسان را ناچیز<sup>۵</sup> کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و املاک بستند و لشکر خداوند را درویش کرد، و خراسان ثغری<sup>۶</sup> بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین

۱. تنگرا: دگرگون گشتن.

۲. ظاهرأ: درشت و نادرشت (حاشیة غنی - فیاض).

۳. دینه: دیروزی.

۴. بشرح تر: مشروح تر، مفصل تر.

۵. ناچیز: نابود.

۶. ثغر: سرزمین، مرز.

هدیه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بسته است دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آنرا در نتوان یافت<sup>۱</sup> که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد - عزّ ذکره - سززند و فتنه بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به تن خویش باید رفت تا آنرا در تواند یافت و به هر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات<sup>۲</sup> باید کرد یا زیاده تا آن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را بنامد، و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم.

هارون الرشید گفت: همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاک الله خیراً<sup>۳</sup>، آنچه حاجت است درین کرده آید، باز گرد و آنچه گفتی بنمای. قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگر تر بودند و گفت خلیفه را به سی<sup>۴</sup> بار هزار هزار درم جواهر می باید هر چه نادرتر و قیمتی تر. گفتند: سخت نیک آمد، به دولت خداوند و عدل وی اگر کسی به سی بار هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست و ماده تن این چه می خواهد داریم و نیز بزیادت.

یحیی گفت: بارک الله فیکم<sup>۵</sup> باز گردید و فردا با جواهر به درگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رأی عالی واجب کند کرده آید.

گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز باسقطهای<sup>۶</sup> جواهر به درگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هارون الرشید، کرده آمد، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و

۱. در نتوان یافت: جبران نمی توان کرد.

۲. نفقات: خرج و هزینه.

۳. خداوند تو را پاداش نیک دهد.

۴. ظاهراً یعنی به قدر این مبلغ (حاشیه غنی - فیاض).

۵. خداوند افزونی و برکت دهد شما را.

۶. سقط: سبد.



خلیفہ پسندید و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و ہفت ہزار ہزار درم و ہارون الرشید آنرا توقیع کرد<sup>۱</sup> و گفت باز گردید تا رأی چه واجب کند درین و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه فرمودہ باشیم تمام کند. گوہر فروشان باز گشتند و سفظها را قفل و مهر کردند و بہ خزانہ ماندند<sup>۲</sup>.

ہارون الرشید گفت: این چیست کہ کردی ای پدر؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد جوہر نگاہ دار تا فردا خط بستانم و پارہ کنم و خداوندان گوہر زہرہ ندارند کہ سخن گویند، و اگر بہ تظلم پیش خداوند آیند حوالہ بہ من باید کرد تا جواب دہم.

ہارون گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد - عز ذکرہ - در عرصات قیامت چه حجت آریم و رعایا و غربا ازین شہر بگریزند و زشت نام شویم در ہمہ جہان. یحیی گفت: پس حال علی عیسی برین جملہ است در خراسان کہ بنمودم. و چون خداوند روا نمی دارد کہ دہ تن از وی تظلم کنند و بہ درد باشند چرا روا دارد کہ صدہزار ہزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند.

ہارون گفت: احسنت ای پدر نیکو پیدا کردی<sup>۳</sup>، [سفظها] بہ خانہ برو بہ خداوندان جوہر باز دہ و من دانم کہ در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی باز گشت و دیگر روز گوہر فروشان بیامدند و سفظها فرمود تا بدیشان باز دادند بہ قفل و مهر و بیع، اقالت<sup>۴</sup> کردند و خط باز ستدند و گفت: این مال گشادہ نیست<sup>۵</sup> چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاہ این جوہر خریدہ آید. ایشان دعا کردند و باز گشتند.

و این حدیث در دل رشید بماند و باز می اندیشید تا علی را چون براندازد، و دولت آل برمک بہ پایان آمدہ بود ایشان را فرود برد<sup>۶</sup> چنانکہ سخت معروف است و رافع لیث نصر

۱. توقیع کرد: امضاء کرد.

۲. ماندند: گذاشتند.

۳. پیدا کردی: نشان دادی.

۴. اقالت: فسخ کردن معاملہ.

۵. مال گشادہ نیست: یعنی فعلاً پول برای خرید جوہرات نداریم.

۶. فرود برد: از کار انداخت و زندانی کرد.

سیار که از دست علی عیسی امیر بود به ماوراءالنهر عاصی شد و بسیار ممکنان<sup>۱</sup> از مرو سوی وی رفتند و با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراءالنهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی وی رفتند و همه خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که فرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هارون مدد خواست هارون «هر ثمة اعین»<sup>۲</sup> را با لشکری بزرگ به مدد عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد<sup>۳</sup> و به خط خود منشوری دادش به ولایت تا علی را بگیرد ناگاه، و بند کند و انصاف رعایای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کار رافع را پیش گیرد تا به جنگ با صلح کفایت کرده آید و هر ثمة برفت و علی را به مغافصه<sup>۴</sup> به مرو فرو گرفت و هر چه داشت بستد<sup>۵</sup> پس بسته با خادمی از آن رشید به بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه بی<sup>۵</sup> کرد و هر روز کار رافع قویتر می بود و هر ثمة عاجز شد از کار وی تا حاجت آمد رشید را که مایه عمر به آخر رسیده<sup>۶</sup> و آن تن در مانده<sup>۷</sup> بتن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مأمون پسرش بر مقدمه وی، درین راه به چند کزت<sup>۸</sup> گفت دریغ آل برمک سخن یحیی مرا امروز یاد می آید، ما استوزر الخلفاء مثل یحیی<sup>۹</sup> و آخر کارش آن

۱. ممکنان: یعنی صاحبان تمکین (حاشیه غنی - فیاض).

۲. هر ثمة اعین: از سرداران معروف و از والیان هارون الرشید است. هارون نخست او را به افریقا و سپس به خراسان فرستاد و تا بروز فتنه امین و مأمون در این شغل بود و در جنگ بین دو برادر بجانب مأمون را گرفت، لکن سرانجام مأمون نسبت به او بدگمان شد و وی را زندانی کرد. (وفات سال ۲۰۰ هـ ق) اعلام معین.

۳. بنهاد: قرار گذاشت.

۴. مغافصه: ناگهانی بازداشت کرد و هر چه ثروت داشت گرفت درباره میزان ثروت او، ادیب پیشاوری در حاشیه طبع خود به نقل از کامل ابن اثیر می نویسد: «ابن اثیر در تاریخی که کرده است چنین نگاشته که خزانه علی عیسی را هشتاد بار هزار هزار یافتند و خامه نگهداشت و نراند تا مقرر گرداند که این شمار درهم است یا دینار...» (حاشیه طبع ادیب ص ۲۲۹).

۵. ضبط گونه: نظم و ترتیب نسبی.

۶. جمله حالیه است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. تن در مانده: دردمند (همان).

۸. کزت: دفعه، مرتبه.

۹. وزارت نکرد کسی خلفا را مثل یحیی (برمکی).

آمد که مأمون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هر ثمه به سمرقند فرستاد و هارون الرشید چون به طوس رسید آنجا گذشته شد. و این حکایت به پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز می شود، که ازین حکایات فایده ها حاصل شود تا دانسته آید والسلام.

و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه<sup>۱</sup> سیّاحی رسید از خوارزم و ملطفه<sup>۲</sup> خرد<sup>۳</sup> آورد و در میان رکوه<sup>۴</sup> دوخته از آن صاحب برید<sup>۵</sup> آنجا مقدار پنج سطر حوالت به سیّاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال را، سیّاح گفت: صاحب برید می گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است و عبدالجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود می جویند او را و نمی یابند که جایی استوار دارد، و هارون جباری شده است و لشکر می سازد و غلام و اسب بسیار زیادت بخرید و قصد مرو دارد و کسان خواجه بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است<sup>۵</sup> که عصیان آشکارا نکرده است و می گوید که: «عبدالجبار از سایه خویش می بترسد و از درازدستی خویش بگریخته است» و من که صاحب بریدم به جای خویش بداشته اند و خدمت ایشان می کنم و هر چه باز می نویسم به مراد ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و

۱. سال چهارصد و بیست و پنج.

۲. ملطفه خرد: نامه کوچک.

۳. رکوه: این رکوه با کاف تازی و بر وزن غرغه است به معنی کوزه آب سفری، و معمولاً غلافی از نمک یا پارچه دارد و بنا برین ظاهر آن است که ملطفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است. این «رکوه» ظاهراً غیر از «رگوه» و «رگوی» فارسی است که با گاف پارسی به معنی لئه و جامه کهنه است. نزاری گوید:

ای شاه سرفراز که در جنب رایتت  
بر چرخ نیست اطلس ازرق رگوست آن

(حاشیه غنی - فیاض)

۴. صاحب برید: یا صاحب دیوان برید متصدی دیوان برید (وظیفه اش رسانیدن اخبار و نامه های دولتی چه اخبار علنی رسمی و چه اخبار مخفی یا به عبارت دیگر نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف متصدیان این دیوان بوده است....) اصطلاحات دیوانی - دکتر انوری ص ۱۸۶.

۵. هنوز خطبه.... یعنی هنوز نام سلطان را در آغاز سخن و نامه می آورد و یاغی نشده است.

آیتگین شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدمان محمودی این را سخت کاره<sup>۱</sup> اند اما به دست ایشان چیست که با خیلها بر نیایند، و تدبیر باید ساخت اگر این ولایت به کار است که هر روز شرش زیادت است، تا دانسته آید والسلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل<sup>۲</sup> شد و خالی کرد<sup>۳</sup> با بونصر مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیاح را باز گردانیده آید و به مقدمان نامه نبشته شود تا هارون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نیبوندند تا چندانکه رایت عالی به خراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سوی بُست حرکت کرده آید تا از آنجا به هرات رفته شود درست کرد، و نامه فرمود به خواجه احمد عبدالصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن<sup>۴</sup> بنویسد. و بونصر خالی بنشست و ملطفهها به خوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه توقع کرد<sup>۵</sup> و سیاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوی خوارزم را مفرد<sup>۶</sup> از این تمامتر، اینجا حالها بشرح نمیکنم.

و نیمه این ماه نامهها رسید از «لهور» که احمد ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعه «مند ککور» رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می کنند<sup>۷</sup> و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب به سبب ترکمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامهها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غایب است قصد

۱. کاره: اکراه دارنده، ضد خشنود.

۲. مشغول دل: نگران، مشوش.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

۴. یعنی از طرف خود به خوارزم نام بنویسد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. توقع کرد: امضاء کرد.

۶. مفرد: به تنهایی، جداگانه.

۷. می کنند: از کندن یعنی خراب کردن، جای دیگری گذاشت که «علی خراسان بکند و بسوخت» (حاشیه

غنی - فیاض).

خواهند کرد و احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می سازد جنگ ایشان را. امیر - رضی اللہ عنہ - سوری را فرمود که بزودی سوی نساہور باید رفت، گفت: فرمان بردارم و روز چهارم این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو. و روز سه شنبه عید کردند و امیر - رضی اللہ عنہ - فرمود تا تکلفی عظیم کردند و پس از آن خوان نهاده بودند و اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان<sup>۱</sup> بازگشتند و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و ننمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود به چند گونه منزلت<sup>۲</sup> و ملطفه‌ها رسید از «لہور» سخت مهم که احمد بنالتگین قلعه بستدی<sup>۳</sup> اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی و روی به این جانب دارد این مخدول را دل بشکست و دو گروهی<sup>۴</sup> افتاد میان لشکر او. امیر ہم در شراب خوردن این ملطفه‌ها را که بخواند نامہ فرمود به تلک هندو و این ملطفه‌ها فرمود تا در درج<sup>۵</sup> آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید، و نامہ را امیر تویع کرد<sup>۶</sup> و به خط خویش فصلی زیر نامہ نشست سخت قوی چنانکہ او نبشتی ملکانه<sup>۷</sup>، و مخاطبہ تلک درین وقت از دیوان ما المعتمد بود، و به تعجیل این نامہ را بفرستادند.

و روز پنجشنبه ہژدہم شوال از گردیز<sup>۸</sup> نامہ رسید کہ سپاہ سالار غازی را کہ آنجا باز

۱. مستان: در حالت مستی، مستانہ.

۲. این کلمہ مشکوک است در «فا» ہم آن را بی نقطہ نوشته است (حاشیہ غنی - فیاض) در طبع ادیب «منزلات» است کہ اگر معطوف «ملطفہ‌ها» باشد یعنی: «منزلات و ملطفہ‌ها رسید» شاید در اصل «مرسلات» بودہ است.

۳. این فعل جزائی است کہ شرط آن محذوف و عبارت بعد مفسر آن است و تقدیرش آنکہ: احمد اگر خبر نشدی قلعه بستدی (حاشیہ غنی - فیاض).

۴. دو گروهی: دو دستگی.

۵. درج: جوف.

۶. تویع کرد: امضاء کرد.

۷. بیہقی قبلاً نیز نوشته بود کہ هیچ پادشاهی خط و انشائش همچون امیر مسعود نبود.

۸. گردیز: قصبہ و قلعه‌یی است در مشرق غزنین (اعلام معین).

داشته بودند وفات یافت. و چنان شنودم که ویرا بر قلعت می داشتند سخت نیکو و بندی سبک، کسی پوشیده نزدیک کوتوال آن قلعه آمد و گفت: غازی حیلتی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و شمعجی می‌کند<sup>۱</sup> شب و خاک آن در زیر شادروان<sup>۲</sup> که هست پهن می‌کند تا بجای نیارند<sup>۳</sup> و وی شمعج را پوشیده دارد به روز، تا به شب کوتوال<sup>۴</sup> مغافصه<sup>۵</sup> نزدیک وی رفت و خاک و کارد و سمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست. جواب داد که او را گناهی نبود، مر خداوند سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بر وی گران کرد و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد چون در نیافت و حبس دراز کشید<sup>۶</sup> چاره ساخت چنانکه محبوسان و درماندگان سازند، اگر خلاص یافتی خویشان را پیش خداوند افکندی ناچار رحمت کردی. کوتوال وی را از آن خانه به خانه دیگر برد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن شمعج به خشت و گل استوار کردند و حال باز نمود جواب باز رسید که غازی بی‌گناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد. و دریافت او را نظر امیر<sup>۷</sup> اما قضاء مرگ، که از آن چاره نیست آدمی را، فراز رسید و گذشته شد رحمة الله علیه، و نیک سالاری بود.

۱. سمج کندن: سوراخ و گودال کندن، نقب زدن.

۲. شادروان: چادر، سایبان.

۳. بجای نیارند: متوجه نشوند، پی نبرند.

۴. کوتوال: رئیس قلعه و دژ، زندانبان.

۵. مغافصه: ناگهانی.

۶. دراز کشید: به طول انجامید.

۷. «دریافت او را...» یعنی توجه امیر شامل حال او شد.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)